

۹ چهار من شکفت انگیز



بنفشه رسولیان

دانستان ریاضی ویژه پایه چهارم دبستان

فهرست

پیشنهاد زمان خواندن	
مهر ماه	فصل اول ۴
آبان ماه	فصل دوم ۱۰
آذر ماه	فصل سوم ۲۳
دی ماه	فصل چهارم ۳۵
بهمن ماه	فصل پنجم ۴۷
اسفند ماه	فصل ششم ۵۹
فروردین ماه	فصل هفتم ۷۲
اردیبهشت ماه	فصل هشتم ۸۶



هشت نه تا: هفتاد و دو تا
نه هشتا: هفتاد و دو تا
هشت هفتا: پنجاه و شش تا
هفت هشتا: پنجاه و شش تا
بعد کم کم رنگش دوباره سفید می شود.
اینجوری می شود که مامان با جدول
ضرب رنگش سرخ و سفید می شود.

کلاً من

با عدد، جدول ضرب، تقسیم،
و منها مشکل دارم. فقط جمع را خیلی
دوست دارم.

همیشه فکر می کنم جمع یک دوست خوب و مهربان
و ساده است که خیلی راحت مرا به جواب می رساند. اصلاً
دردسری ندارد و گاهی جواب ها را زیر گوشم یواشکی زمزمه
می کند.
اما منها...

موجود بدجنس و آب زیر کاهی است.
آب زیر کاه یعنی چه؟

یعنی آدم را گول می زند و تا حواستان پرت است، یک
چیزی از روی عدد شما برمی دارد و فرار می کند. حالا
بیا و بگرد و عدد کم شده را پیدا کن.
درمورد تقسیم هم بهتر است تگویم. اما
بگذارید بگویم.

تقسیم

یک مرد قد بلند،
بد اخلاق است با اخم های
درهم که اگر کوچکترین اشتباهی
بکنی سرت داد می زند. همه اش دارد
چوبش را توی هوا تکان می دهد که
مبادا یک عدد کوچک اشتباهی
جایی برود که نباید برود.

آن روز

توی مدرسه با بچه های
سال قبل کلی خوش گذشت. چند
نفر هم شاگرد تازه وارد داشتیم.
خانم معلم هم، همان خانم معلم پارسالی خودمان
بود. مهربان خوش اخلاق و گاهی هم سخت گیر.
البته وقتی خوب فکر می کنم می بینم واقعاً مدرسه را
دوست دارم.
اما برای من همیشه یک مشکل وجود داشت.
یک مشکل.
یک چیز ناراحت کننده.
یک چیز بدمزه.
یک چیز تلخ.

یک چیزی که همیشه مرا اذیت می کند.

چی؟؟

درس ریاضی

بله. درس ریاضی. من درس ریاضی را از اول دوست نداشتم. پارسال
هم جدول ضرب را آن قدر تمرین کردم که توانستم تقریباً آن را حفظ
کنم. اما ...

از شما چه پنهان، هنوز ضرب عددهای هفت و هشت و نه را کاملاً یاد نگرفته ام
و گاهی وسط پرسیدن های پشت سر هم معلم یا مامان گیر می افتم.
راستش مامان توی خانه اسم جدول ضرب که می آید هی سرخ و سفید می شود.

چه جووری؟

اینجووری

هشت نه تا: چهل و دو تا

نه هشت تا: سی و هشتا

هشت هفتا: چهل و هفتا

هفت هشتا: چهل و هشتا

بعد اینجووری می شود که مامان کم کم رنگش عوض می شود.

و سرخ و سرخ تر می شود، این یعنی عصبانی است.

بعد شروع می کند به

پرسیدن از سببا.

و از ضرب هم دیگر خسته شده ام. مثل یک اتومبیل فسقلی پرسرعت است. اگر تویش نشستی فقط باید گاز بدهی. اصلاً ترمز ندارد.

یعنی اگر ترمز بگیرم با سر می روی توی درخت و دیوار. آن وقت با دست و پای شکسته مجبوری بنشینی و هی جدول ضرب تمرین کنی. خوش به حال سبا. واقعاً خوش به حالش.

با هر چهار نفرشان حسابی دوست است و آن ها هم با سبا مهربان هستند اما چشمشان به من که می افتد ...

خوب حالا شما فکر بکنید من با این سه نفر چطور باید یکسال زندگی بکنم؟ چون من فقط خانم جمع را دوست دارم.





کاشکی من هم پنج تا برادر داشتم. آن وقت با هم می شدیم شش تا و یک دست فوتبال گل کوچک راه می انداختیم و این سبا خانم به جای پز دادن به من، یک گوشه می ایستاد و با حسرت به ما نگاه می کرد. بعد همه اهل محل به ما می گفتند برادران یک میلیونی. وای خدایا چه می شد اگر می شد.

دیشب...

دوباره مادر بزرگ وعده تعریف کردن داستان کوتول خان را به من و سبا داد و گفت که اگر مشق هایتان را سریع و قشنگ بنویسید دیگر حتما امشب



وقتی به

خانه رسیدم درباره درس امروز
با مامان صحبت کردم و دوتا مطلبی را که
یاد گرفته بودم برای مامان بازگو کردم.
مادربزرگ هم به حرف های من گوش می داد. برای همین
لبخندی زد و گفت: بله مادر جان از قدیم گفتن کار نیکو کردن
از پرکردن است.
من به مادربزرگ خیره شده بودم تا بیشتر درباره این جمله ای که
گفت بشنوم.

مادربزرگ هم فهمیده بود که من به توضیح بیشتری نیاز دارم گفت:
یعنی اینکه اگه بخوای کاری رو درست و خوب انجام بدی باید توی اون
کار مهارت داشته باشی و این مهارت فقط از طریق تکرار و تمرین به
دست میاد. حالا متوجه شدی پسر؟
با خوشحالی گفتم: بله متوجه شدم چه جورم.
مادربزرگ لبخند زد. لبخندی زیبا.
من لبخندهای مادربزرگم را خیلی دوست دارم.







قیافه من،

مادر بزرگ،

پاپا،

و خود مامان.

پاپا بعد از دیدن لباس گفت:
خانم فکر نمی کنی اندازه ها رو
یه کمی اشتباه نوشتی؟

مامان که متعجب شده بود، تند تند دفتر
اندازه ها را بررسی می کرد تا ببیند کجای
کارش اشتباه بوده. مادر بزرگ هم لبخند
می زد و البته به سبا دلداری می داد که
ناراحت نباشد و حتماً مامان در تجربه
بعدی برایش لباس خیلی زیبایی خواهد
دوخت و بعد یواشکی به سبا گفت که غصه
نخورد چون کوتول خان هم یک دست
لباس این مدلی دارد.
من یواشکی به بابا گفتم: بابا، فکر می کنم
مامان اندازه های شما رو اشتباهی برای
سبا نوشته.

و بعد دوتایی یواشکی با هم خندیدیم.
مامان و سبا از خنده ما دلخور شدند و
بعد مامان گفت که دیگر خیاطی نمی کند
و سبا هم با عصبانیت لباس را از تنش
درآورد و به اتاقش رفت.



مادربزرگ گفت: یعنی اینکه خیلی دلش می‌خواستسته چیزای عجیب و غریب بسازه. هر روز خدا توی زیرزمین خونه ش کلی آزمایش های جورواجور انجام می‌داده. گفتیم: چه جور آزمایش هایی؟ مگه کارش چی بوده؟
مادربزرگ گفت: پاشو برو به لیوان آب برای من بیار تا داروهامو بخورم و بعد بقیه شو برات بگم.

وقتی رفتم توی آشپزخانه، دیدم مامان دستکش هایش را پوشیده و توی یک ظرف بزرگ مخلوطی از گوشت و سیب زمینی و پیاز و ادویه و آرد و خیلی چیزهای دیگر را با هم به شکل خمیر درآورده است. بوی خوب سبزی های معطر و شکل جالب آن مخلوط باعث شد که



خانم معلم این بار سراغ اندازه گیری زاویه رفت و وقتی پای زاویه وسط بیاید یعنی باید قیافه بد اخلاق و از خود راضی نقاله خانم را تحمل کنیم. نقاله خانم توی دست خانم معلم می چرخید تا بتواند زاویه ها را اندازه بگیرد. اما این بار روش محاسبه ی زاویه با استفاده از جمع و تفریق را یاد گرفتیم و این یعنی لازم نیست نقاله را این طرف و آن طرف بچرخانیم. اما کاربرد گونیا برای همه ما خیلی اهمیت داشت. خانم معلم روش کشیدن خط های موازی با گونیا را به ما یاد داد.

راستش من خط های موازی را خیلی دوست دارم. می گویند چرا؟ خط های موازی مثل دو تا دوست با وفا هستند. از هم فاصله نمی گیرند یعنی هیچ وقت با هم قهر نمی کنند. هیچ وقت هم با همدیگر بگو مگو و دعوا ندارند. در کنار هم، با هم و خیلی طبیعی جلو می روند. چه قدر خوب است که بتوانیم توی زندگی مان هم با اطرافیانمان که خیلی دوستشان داریم مثل خط های موازی جلو برویم. راستش از این درس ریاضی خیلی خوشم آمد.





آقای تقسیم هم داشت خیلی مخفیانه از پنجره بیرون را نگاه می کرد.
من فریاد زدم: آقایون تشریف بیارید کار مهمی پیش اومده. پای یه روان
نویس شیک و خوشگل وسطه.
وقتی همه جمع شدند،